

خردسالان

دوست



سال هفتم
شماره ۴۵۰ ، شنبه
۲ مهر ماه ۱۳۹۰
۵۰۰ تومان



خردسالان دوست

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

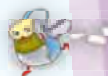
پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملازاده
- نشانی: تهران-خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۶، نشر عروج
- تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

۳ با من بیا ...



۴ سنجابی که بادمش گردومی شکست



۷ نقاشی



۸ فرشته‌ها

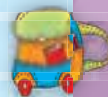


۱۰ بازی با کلمات



۱۲ بازی

۱۶ جدول



۱۷ پاییز



۱۸ خواب زمستانی



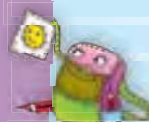
۲۰ قصه‌ی حیوانات



۲۲ کاردستی



۲۴ فرم اشتراک



۲۵ ترانه‌ها



۲۷





پاک‌دست

دوست من سلام.

من کیف مدرسه هستم و امسال به کلاس اول می‌روم. کار من مراقبت از وسایلی است که بچه‌ها با خودشان به مدرسه می‌برند. وسایلی مثل مداد، مداد رنگی، تراش، پاک‌کن، دفتر و کتاب. دوست من! یادت باشد چیزهای اضافی توی کیف مدرسه نگذاری. این طوری من بی‌خودی سنگین نمی‌شوم و دست و شانه‌های کوچک تو هم درد نمی‌گیرد! همان‌طور که من مراقب وسایل تو هستم، تو هم مراقب من باش تا کثیف و خاکی نشوم!

حالا وقت ورق زدن مجله‌ی دوست خردسالان است.

پس دست مرا بگیر و با من بیا...





سنجابی که با دمش گردو می شکست



سنجاب کوچولو همیشه خوش حال بود. او صبح تا شب با دمش گردو می شکست. یک روز خرگوش سفید به خانه ی او آمد. خرگوش گفت: «یک گردو دارم، اما نمی توانم آن را بشکنم.» سنجاب خوش حال، جستی زد و ... تق تق ... با دمش گردو را شکست. روز بعد، زرافه آمد. زرافه هم یک گردو داشت. او هم نمی توانست گردویش را بشکند. سنجاب خوش حال پرید و ... تق تق ... با دمش گردو را شکست. یک بار هم طوطی سبز آمد. طوطی سبز هم یک گردو داشت. او هم نمی توانست گردویش را بشکند. سنجاب خوش حال پرید و ... تق تق ... با دمش گردو شکست. سنجاب خوش حال، همیشه با دمش گردو می شکست... صبح ... ظهر ... اما شب ها می خوابید و روز بعد باز هم با دمش گردو





می شکست. یک شب همه خوابیده بودند که ... ناگهان... تیق ... تاق... توق! صدای چی بود؟! تیق... تاق... توق! ... صدا از خانه ی سنجاب می آمد. همه از خواب پریدند و به طرف صدا دویدند.» سنجاب خوش حال! ... چی کار می کنی؟» تیق ... تاق... توق...! سنجاب خوش حال خوابیده بود. اما توی خواب، دمش را بالا پایین می برد و ... تیق... تاق ... توق! او با دمش، لیوان را شکست، میز را شکست، صندلی را شکست. صندوق خوراکی ها را شکست اما بیدار نشد. « بیدار شو ... بیدار شو!... سنجاب بیدار شو!» اما



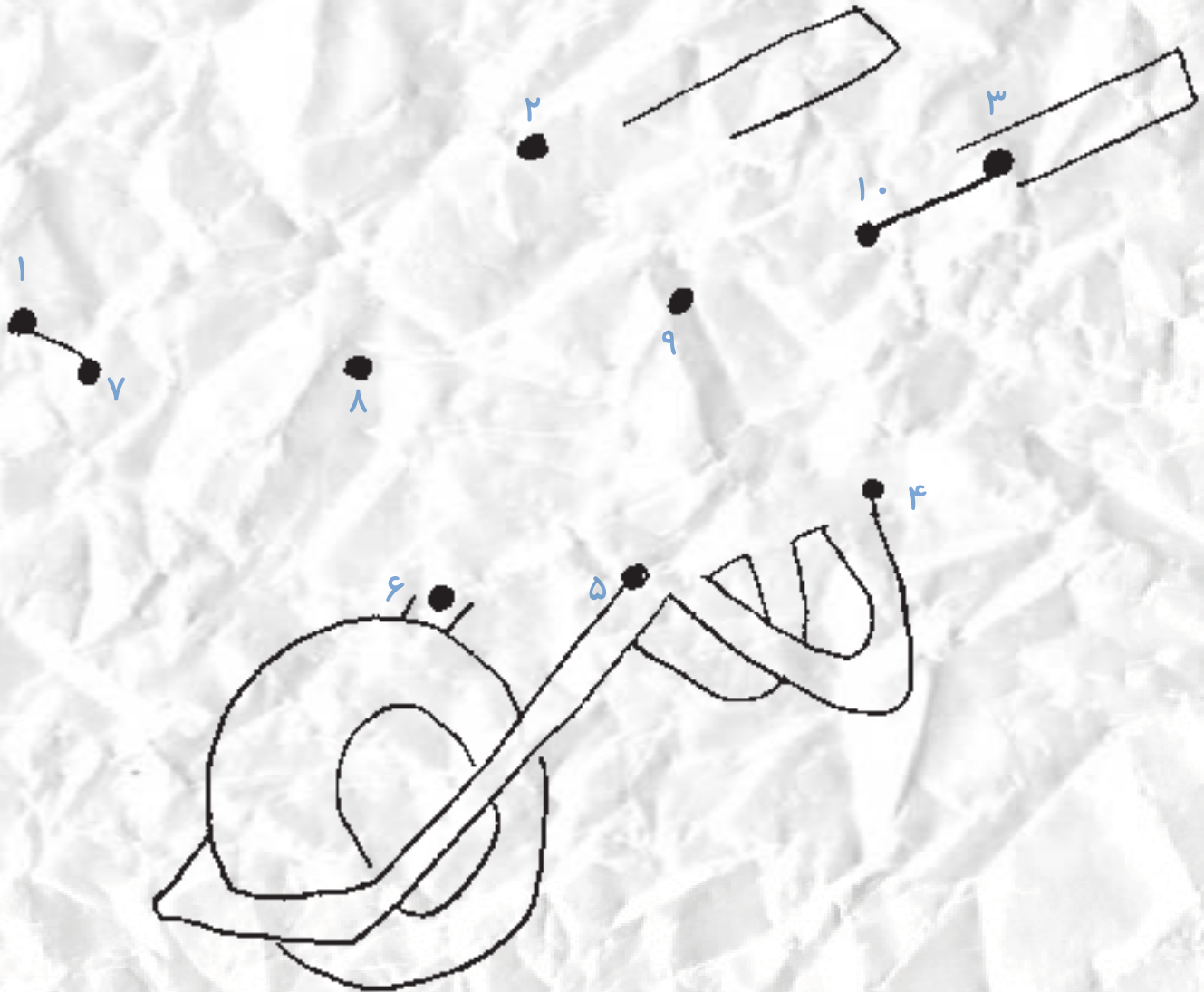
سنجاب بیدار نشد. او توی خواب دمش را تکان می داد و همه چیز را می شکست. زرافه گفت: «چی کار کنیم؟» طوطی سبز گفت: «هر چی گردو در خانه هایتان دارید، بیاورید.» همه گردو هایشان را آوردند. خانه ی سنجاب پر از گردو شد. سنجاب توی خواب، دمش را تکان داد و ... تق...تق...تق... با دمش همه ی گردو ها را شکست. اما بیدار نشد. زرافه و طوطی و خرگوش، با هم کمک کردند و خانه را تمیز کردند. میز و صندلی شکسته را هم درست کردند. صبح شد. خورشید آمد. سنجاب خوش حال از خواب بیدار شد و دید ... به... خانه اش پر از مغز گردو است. سنجاب خندید و گفت: «دیشب خواب یک کیسه گردو دیدم. گردو ها را با دم شکستم!» همه گفتند: «خسته نباشی!»





زنگارتنی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





خوشه‌ها



توی اتاق بازی می کردم که مادرم مرا صدا کرد. گفتم: «کار دارم.» مادرم گفت: «زود بیا آشپزخانه!» گفتم: «الان کار دارم.» من نرفتم و بازی کردم. مادرم دیگر مرا صدا نکرد. پدرم توی اتاق آمد و گفت: «شنیدی که مادرت صدایت می کرد؟» گفتم: «بله شنیدم.» پدر گفت: «پس چرا پیش او نرفتی؟» گفتم: «چون کار داشتم.» پدرم گفت: «تو به مادرت بی احترامی کردی.» گفتم: «من کار بدی نکردم.» پدر گفت: «بی توجهی به حرف مادر کار بدی است. خداوند بارها و بارها در قرآن فرموده است که همیشه به پدر و مادر خود احترام بگذارید.» پدر کنار من نشست و گفت: «وقتی یک سنگ کوچولو توی کفشت می رود نمی توانی راه بروی. سنگ خیلی کوچک است اما آن قدر تو را ناراحت می کند که راه رفتن برایت سخت می شود. بعضی کارهای کوچک و بی اهمیت هم باعث ناراحتی و رنجیدن دیگران می شود. مثل کار تو که باعث ناراحتی مادرت شد.» گفتم: «الان پیش مادر می روم!» من و پدرم پیش مادرم رفتیم. او برای من یک لیوان شیر آماده کرده بود، برای همین هم مرا صدا می زد. مادرم را بوسیدم و گفتم: «از کار من ناراحت نباشید!» مادرم خندید و مرا بوسید. او همیشه با من مهربان است.

مسافر

برگ خشک زرد
شد سوار باد
دل ز شاخه کند
تن به باد داد
راه ساده بود
دور هم نبود
شد پیاده برگ
زود زود زود
ایستگاه یک:
شاخه ی درخت
ایستگاه دو:
روی بند رخت



♦ محمد حسن حسینی







به به چه روز خوبی!
دلهم می خواد فقط
بخندم! هه
هه هه هه!



بچه ها من امروز سِر کلاس فارسی
چیزهای بامزه ای یاد گرفتم
مثلاً ...



گر به ← گر به



او هو
او هو
او هو!

خوبی بر جستی
حقیقت! نقطه رو بردار!

... اگر یک نقطه زیر «گر به» اضافه کنید می شه :
گر به!



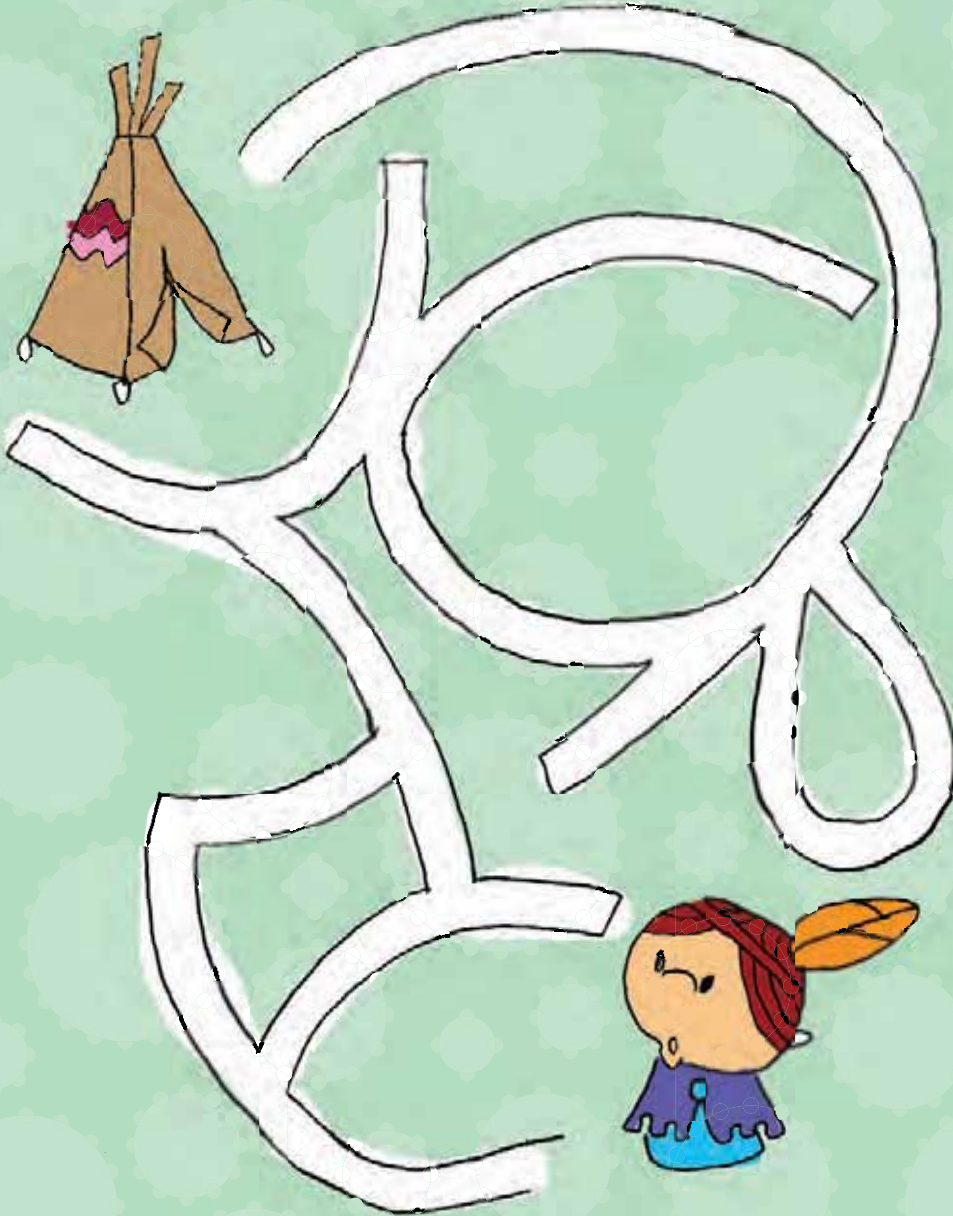


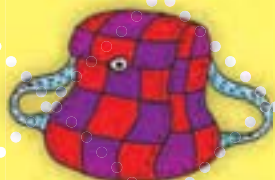
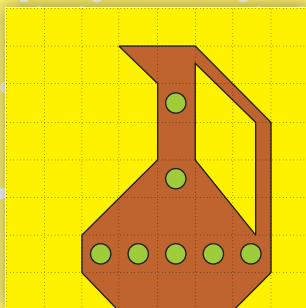




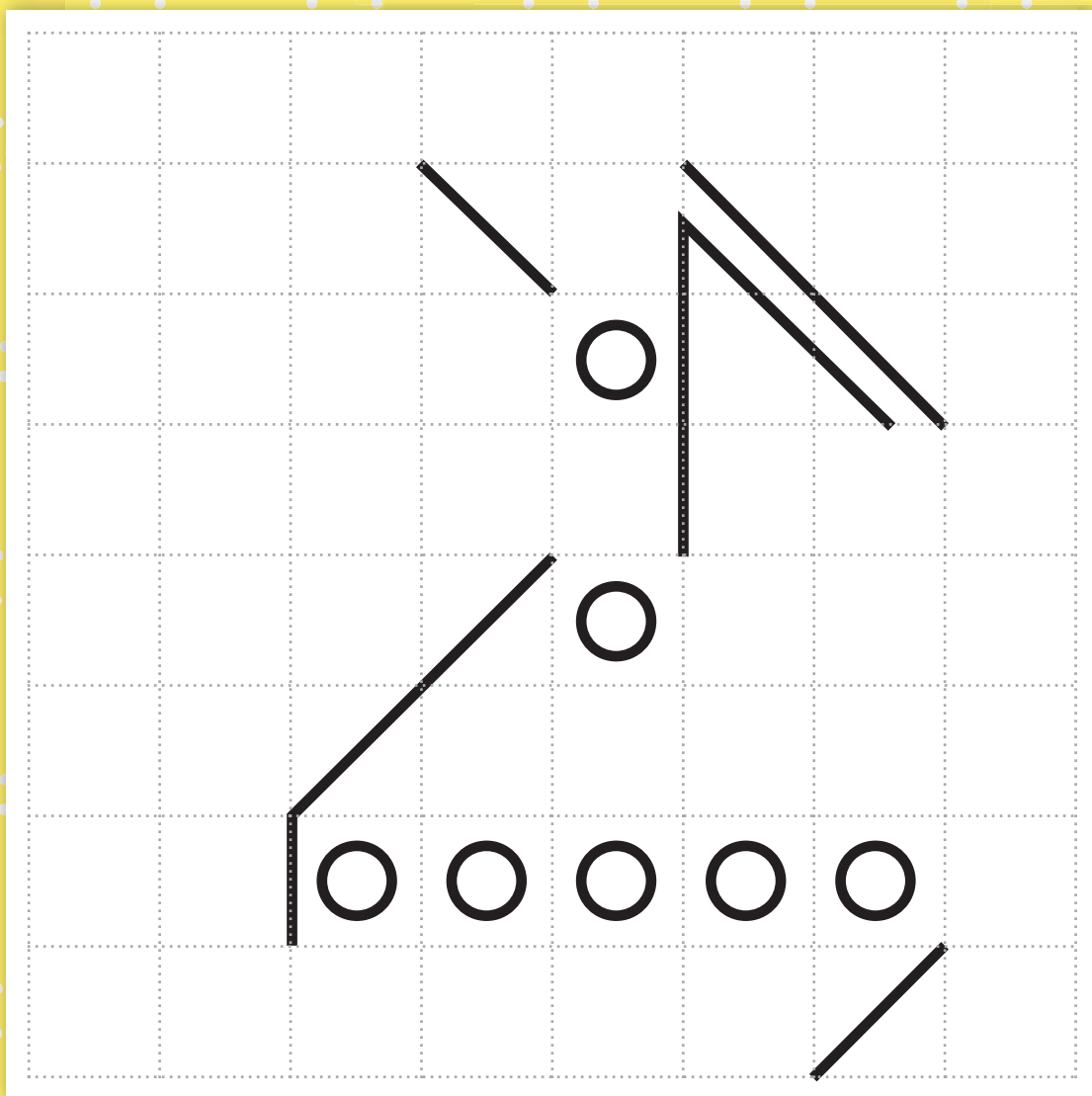


مدادت را بردار و سرخپوست را با یک خط به چادرش برسان.





جدول را کامل و رنگ کن.







پاییز

پاییز همین که از راه رسید، خمیازه ای کشید و گفت: «خب! حالا وقت خواب است!» درخت خوابید. گل خوابید. چمن خوابید... اما پاییز بیدار ماند و برگ های خشک را از شاخه چید.



خرگوش



پرنده



سنجاب



بچه خرس

خواب زمستانی

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

یک روز  برای بازی، از خانه بیرون رفت.  را دید و گفت: «سلام! بیا بازی کنیم!»

گفت: «سلام! من وقت ندارم. چیزی به زمستان نمانده، باید خوراکی جمع کنم.»  ، 

را بالای درخت دید و گفت: «سلام! بیا بازی کنیم.»  گفت: «سلام! من وقت ندارم.» 

پرسید: «چرا وقت نداری؟»  گفت: «چیزی به زمستان نمانده. باید آماده ی سفر بشوم و به

سرزمین های گرم بروم.»  به سراغ  رفت. اما هر چه در زد، هر چه  را صدا زد،

جوابی نداد.  خیلی ناراحت شد. به خانه برگشت و به مادرش گفت: «زمستان نزدیک

است، نه  وقت بازی دارد، نه  ! به خانه ی  رفتم اما او هم جوابی نداد. مادر

گفت: «حتما  خواب بوده و اصلا صدای تو را نشنیده!»  گفت: «خواب؟  همیشه این

موقع می آمد و با من بازی می کرد.» مادر گفت: «نزدیک فصل زمستان که می شود،  و 

به خواب زمستانی می روند.  هم به سرزمین های گرم سفر می کند و بهار دوباره برمی

گردد.»  خمیازه ای کشید و سرش را روی پای مادرش گذاشت و گفت: «حالا من زمستان

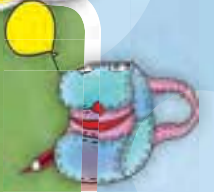
چه کار کنم؟» مادر گفت: «چشم هایت را ببند و بخواب! مثل  و  !  چشم هایش

را بست و به خواب رفت. خواب زمستانی! او خواب دید که با  و  و  بازی می

کند و این طرف و آن طرف می دود. شاید که دوستانش هم همین خواب را دیدند، خواب زمستانی

را!

قصه حیوانات



۱

وقتی بچه سنجاب، افتاد توی آب، کم مانده بود غرق شود.



۲

قورباغه توی آب شنا می کرد که فوری خودش را به او رساند.



۳

قورباغه، بچه سنجاب را گرفت.



۴

بچه سنجاب خیلی ترسیده بود.



او سنجاب را محکم گرفت و تا خشکی شنا کرد.



اما قور باغه شناگر ماهری بود.



بالاخره سنجاب کوچولو، نجات پیدا کرد. با این که شبیه به موش آب کشیده شده بود!



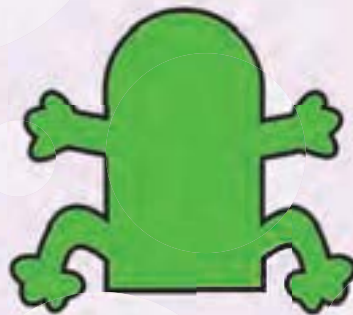
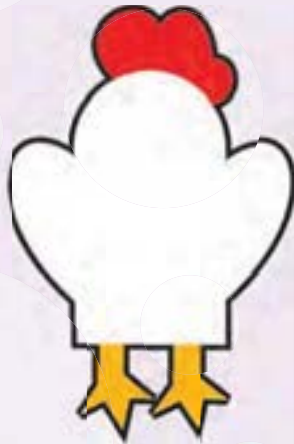
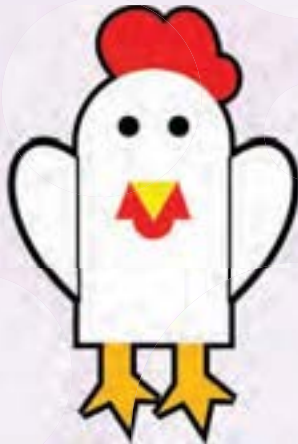
کار دستی



شکل را قیچی کن.

دور آن‌ها از پشت چسب بزن.

و به تصویر قسمت دیگر بچسبان. سمت پایین شکل‌ها را چسب نزن!
عروسک‌های انگشتی را توی انگشتانت بگذار و با آن‌ها نمایش بده!



دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۹۰

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:

هر نسخه ۲۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:

هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:

هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر

بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکین مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱/۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

تحصیلات ۱۳ / /

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمبر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



نترانه‌ها

مصطفی رحماندوست

لالایی، شب‌ها که میاد
چشم‌ها مو رو هم می‌ذاره
بعد می‌ره تا از آسمون
خواب‌های خوشگل بیاره
خواب‌های آسمونی شو
می‌کاره توی چشم من
دستای مهربونشو
می‌کشه روی چشم من
من می‌خوابم، خواب می‌بینم
خواب‌های زیبا می‌بینم
بازی و باقلوا
جنگل و دریا می‌بینم!



